



تا اواخر دهه ۱۹۷۰ و اوایل دهه ۱۹۸۰ به شرحی که در متن دیده می‌شود، به دلیل اهمیت زیاده از اندازه آن و در نتیجه این، نوعی تعریف از «بهره» در این مقاله به عنوان «بهره» تعریف شده است و همچنین در کتاب «ویرانه‌ها» که در سال ۱۹۷۰ میلادی در لندن منتشر شد، به عنوان «بهره» تعریف شده است و در کتاب «ویرانه‌ها» که در سال ۱۹۷۰ میلادی در لندن منتشر شد، به عنوان «بهره» تعریف شده است.

### یادداشت

خالد حسینی را نه تنها در ایران، بلکه در آمریکا هم که مقیم آنجاست، نمی‌شناختند. او چهل و چند سال پیش در کابل به دنیا آمد. پسر یک دیپلمات است که خانواده‌اش در ۱۹۸۰ به آمریکا پناهنده شده. در شمال کالیفرنیا طبابت می‌کند و بادبادک‌باز را در ۲۰۰۳ نوشته است. گویا پیش از رُمان بادبادک‌باز جز چند داستان کوتاه چیزی منتشر نکرده است و این در واقع اولین رُمان اوست. اما چرا این رُمان در آمریکا گُل کرد و به قول یکی از مطبوعات بیش از ۲ هزار صفحه مرور و نقد و نظر بر آن نوشته‌اند، شاید یکی از دلایلش این باشد که پس از حادثه یازدهم سپتامبر و حمله آمریکا به افغانستان که این کشور (پس از سالها جنگ و ویرانی) در مرکز اخبار جهان قرار گرفت، تاکنون کمتر کسی در قالب رُمان از این کشور سخن گفته باشد. به اضافه این که بی‌خبری آمریکایی‌ها از بسیاری نقاط جهان، در حالی که کشور آمریکا در هر گوشه و کنار آن به شیوه‌های گونه‌گون مستقیم و غیرمستقیم دخالت می‌کند، برای آنان این فکر را پدید آورده باشد که بینند در این گوشه‌های دورافتاده جهان چه خبر است و چرا با آنها درگیر می‌شوند و بعد ناگزیرند بهای آن را بپردازند. ضمناً مهاجرت دو - سه نسل از این کشورها که اغلب دستخوش نابسامانیها و هرج و مرج انقلاب و کودتا هستند، خواه ناخواه سبب حضور آنان در کشورهای آمریکایی و اروپایی شده و بازتاب آن در دو رسانه بسیار فراگیر سینما و ادبیات بروز کرده است. بهر حال، رُمان حاضر برخلاف نظر برخی از دوستان که می‌گویند در هند و

افغانستان و چین همه‌اش صحبت از فقر و فلاکت و بدبختی است و گویا در ایران مخاطب وسیعی نخواهد یافت، مرا به سهم خود شیفته کرد. زیرا نویسنده که در امریکا به سر می‌برد، از نزدیک شاهد بسیاری جنگ و جدالها و گشتارها نبوده و فقط دستی از دور بر آتش داشته و بیشتر از گرمای آن برخوردار شده تا سوزندگی آن. بعلاوه، همه تأکید نویسنده از قول راوی داستان این است که این کشور فقط کشور خون و خونریزی نیست، بلکه انسانهای پاک‌نهاد و عاشق هم در آن هستند و بادبادک را نماد عشق و برادری و صلح و دوستی گرفته و در جستجوی نیمه گمشده خود به اصل بازمی‌گردد و در آنجا خود را می‌یابد و از سنگینی بار وجدان و احساس گناه خود می‌کاهد. همین جنبه انسانی داستان مفتونم کرد. وانگهی، نویسنده که از دوران کودکی با فیلمهای هندی آشناست، هوشیارانه می‌گوید زندگی فیلم هندی نیست تا همه چیز را به خیر و خوشی به پایان برسانیم و... (صفحه ۱۱۳ آخر فصل نه) آیا هیچ زندگی هست که پایان خوش داشته باشد؟ (صفحه ۳۵۵ فصل بیست و پنج).

و یک نکته: نویسنده در خیلی جاها واژه‌های فارسی و افغانی و اردو را، گاه بدون معنا کردن آورده. من هم به همان حال، با حروف کج، حفظش کرده‌ام و آنجایی که واژه‌ها برایم آشنا نبود، از چند افغانی مقیم ایران کمک گرفتم و پانویس دادم. ضمن تشکر از همراهی و راهنمایی انتشارات نیلوفر و دوستان، این کتاب بار دیگر ویرایش و حروفچینی شد.

مهدی غبرائی

نویسنده و کاتب همه در این کشور به بدبختی مبتنی بر فقر و...

یک

دسامبر ۲۰۰۱

در یک روز سرد ابری زمستان ۱۹۷۵ در دوازده سالگی شخصیتم شکل گرفت. دقیقاً آن لحظه یادم مانده؛ پشت چینه مخروبه‌ای دولا شده بودم و کوچه کنار نهر یخزده را دیدم می‌زدم. سالها از این ماجرا می‌گذرد، اما زندگی به من آموخته است آنچه درباره از یاد بردن گذشته‌ها می‌گویند درست نیست. چون گذشته با سماجت راه خود را باز می‌کند. حالا که به گذشته برمی‌گردم، می‌بینم تمام این بیست و شش سال به همان کوچه متروک سرک کشیده‌ام.

یکی از روزهای تابستان گذشته دوستم رحیم خان از پاکستان تلفن کرد. از من خواست به دیدنش بروم. گوشی در دست توی آشپزخانه بودم و می‌دانستم که فقط رحیم خان پشت خط نیست. این گذشته‌ام بود، با گناهایی که کفاره‌اش را نداده‌ام. پس از اینکه گوشی را گذاشتم، رفتم تا کنار دریاچه اسپرکلز<sup>۱</sup> در حاشیه شمالی پارک گلدن‌گیت قدمی بزنم. آفتاب اول بعدازظهر روی آب می‌درخشید و دهها زورق بازیچه روی آب بود و نسیم خنکی آنها را پیش می‌راند. سر بلند کردم و جفتی بادبادک دیدم؛ بادبادکهای قرمز با دم دراز آبی که در آسمان اوج گرفته بودند. بادبادکها در انتهای غربی پارک خیلی بالاتر از درختها بر فراز آسیابهای

۱. Spreckels.